هو العلیم

لقای خداوند آرزوی عظیم سالکان و علت تطهیر گناه

شرح دعای ابوحمزه ثمالی ـ سال ۱۳۹۸هـ ق، جلسهٔ ششم

بیانات
علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذُ باللَه مِنَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمٰنِ الرّحيم

و صلّى اللَه علىٰ محمّدٍ و آلِهِ الطّاهرينَ

و لَعنة اللَه علىٰ أعدائِهِم أجمَعين

عَظُمَ يا سَيِّدى أمَلى و ساءَ عَمَلى فَأعطِنى مِن عَفوِكَ بِمِقدارِ أمَلى و لا تُؤاخِذنى بِأسوَءِ عَمَلى، فَإنَّ كَرَمَكَ يَجِلُّ عَن مُجازاةِ المُذنِبينَ و حِلمَكَ يَكبُرُ عَن مُكافاةِ المُقَصِّرين؛

«ای سیّد من و ای آقای من، آرزوی من خیلی بزرگ است و عمل من بسیار بد؛ پس به من بده، عنایت کن، افاضه کن، از عفو خودت و آمرزش خودت به مقدار آرزویی که دارم و مرا مؤاخذه نکن به بدترینِ کردارم!»

لقاء ذات حق، آرزوی عظیم و گران‌قدر سالکین

می‌فرماید: من که الآن به تو روی آورده‌ام، گناهانم خیلی زیاد است و شرمندگی و تقصیر از ناحیهٔ من بسیار است؛ این، آنچه را که من از ناحیهٔ خودم حساب می‌کنم! امّا آنچه نسبت به تو در من موجود است، امید زیاد، آرزوی خیلی بزرگ، اینها را در خود می‌یابم که نسبت به ساحت مقام مقدّس تو دارم. تو بزرگی و کریمی و رحیمی و عظیمی، براساس معرفتی که نسبت به تو پیدا کرده‌ام، لذا در تو امید بسته‌ام و دل بر تو نهاده‌ام؛ و بنابراین آرزوی من خیلی بزرگ شده است، چون آرزو نسبت به لقاء و وصول و فناء در ذات مقدّس تو دارم. و این خیلی مطلب مهمّی است!

آرزوی لقاءاللَه از جانب خداست و اعمال زشت از جانب ما

این مطلب مهم در من هست، که البته از ناحیهٔ توست؛ چون تو بزرگی، تراوش آن عظمت تو در قلب من ایجاب کرد که من آرزو و مقصد و هدف خود را وصول به مقام لقاء تو قرار بدهم. امّا آنچه از جانب خودم حساب می‌کنم: من هیچ ندارم، فقط عملِ بد دارم؛ از تو تقاضا می‌کنم که به همان مقدار آرزوی بزرگی که دارم، عفوت را شامل حال من کنی!

استجلاب همهٔ گناهان توسّط سوء ظنّ به خدا و از بین رفتن همهٔ گناهان توسّط حسن ظنّ به

پروردگار

و بنابراین دیگر تمام گناهان و بدی‌ها و سیّئات، همه از بین می‌رود و ریخته می‌شود؛ چون آرزو بزرگ است و قوی است و اگر آن آرزو متحقّق بشود، در آن مقامِ از تحقّق، دیگر هیچ گناه و معصیتی معنا ندارد!

چون از گناهان بزرگ، سوء ظنّ باللّه است؛ و بالعکس، بزرگ‌ترین دریچهٔ رحمت و سعادت برای انسان، حُسن ظنّ به خداست.[1] و همین‌طوری که کسی که سوء ظنّ به خدا داشته باشد، همهٔ گناهان را استجلاب می‌کند، حسن ظنّ به پروردگار هم همهٔ گناهان را از بین می‌برد.

تطهیر گناه در هر مرتبه و کیفیّت به سبب رسیدن به توحید

گناه، آن بدی‌هایی است که در هر مرتبه از مراتب و در هر منزله از منازل برای انسان وجود داشته باشد؛ اگر انسان از مرحله‌ای به مقام بالاتری عبور کرد و یک مرتبه از مراتب خودبینی و خودپسندی را پشت سر انداخت و به یک مرتبه از مقامات توحید رسید، در آن مرتبهٔ از توحید که رسیده، تمام آن گناهانی که در مرتبهٔ سابق بوده است خودبه‌خود زائل می‌شود و از بین می‌رود و نابود می‌شود. قدرت و عظمت مقام توحید نمی‌گذارد که در آن مرحله از توحید، آن گناهانی که در درجهٔ مادون بوده، وجود داشته باشد.[2]

بر همین اساس، حضرت از پروردگار تقاضا می‌کند که: چون آرزوی من خیلی آرزوی خوب و بزرگی است، لذا تقاضا می‌کنم از تو که عنایت کنی بر من از عفو خودت به همان مقدارِ بزرگی و عظمتِ آرزو، که اگر او متحقّق بشود، تمام این گناهان مرا می‌آمرزی و از بین می‌بری، بنابراین آن آرزوی مرا متحقّق کن تا اینکه تمام گناهانم به‌دنبال او به‌تَبَعْ از بین برود.

برتری کرم الهی از گناهان، و عظمت حلم خداوند

«و مرا مؤاخذه نکن به بدترین از اعمالم!» چرا؟ «فَإنَّ کَرَمَکَ یَجِلُّ عَن مُجازاةِ المُذنِبینَ و حِلمَکَ یَکبُرُ عَن مُکافاةِ المُقَصِّرین.»

درست، ما هم گناهکار و مقصّر هستیم، ولیکن این گناه از روی تجرّی و عناد و دشمنی و انکار با تو که نبوده است، [بلکه] از روی جهالت بوده است. و این تقصیر که از نقطه نظر جنگ و نبرد با تو نبوده، [بلکه] از ناحیهٔ تسویلات نفس و غرور دنیا و توجّه به امور جزئیّهٔ دانیّهٔ فانیّه بوده که ما را از ساحت مقدّس قرب تو و توجّه به عالم مجرّدات و کلّیات دور کرده است. در ازای اینکه ما بر این اساسِ جهل و غفلت مذنب و مقصّریم، تو کرمت زیاد است و حلمت خیلی خیلی بزرگ است! بنابراین:

«کرم تو بزرگ‌تر است از آنکه بخواهی بعضی از مذنبین (ذنب یعنی: گناه، مُذنب یعنی: گناهکار)، مذنبینی

---

[1] درباره حسن ظن و سوء ظنّ به خداوند رجوع شود به *الکافی*، ج ۲، ص ۷۱.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون اینکه توحید، مکفِّر ذنوب است رجوع شود به *انوارالملکوت*، ج ۱، ص ۱۶۰.

که از روی غفلت کاری انجام داده‌اند، آنها را مجازات کنی! کرم تو از اینها بالاتر است. و حلم تو بزرگ‌ترست از اینکه مقصّرین را مکافات کنی!»

معنای تقصیر در گناهان

آن کسانی که از روی عناد و دشمنی با تو در جنگ و نبرد نبودند بلکه تقصیر کرده‌اند، کوتاهی کردند، روی توجّه به عالم ماده، عالم طبع، غرائز مادی، گناهی از آنها سر زده است، حلم تو کجا و [آن کجا]؟! قابل قیاس با این تقصیرات نیست؛ آن حلمی که بزرگ است همهٔ اینها را از بین می‌برد!

خداوند، تنها پناهگاه گناهکاران از گناه

و أنا یا سَیِّدی عائِذٌ بِفَضلِكَ هارِبٌ مِنكَ إلَیك.

«ای خدای من، ای آقای من! من پناه آورده‌ام به فضل تو و گریزانم و فرار می‌کنم از تو به سوی تو.»

یعنی در عالم وجود، خدایی را نمی‌بینم که از او فرار کنم و به سوی تو رو بیاورم، یا از تو فرار کنم و به سوی آن خدا و آن مبدأ اصیل متوجّه بشوم؛ هرجا هست، تو هستی و حکومت توست؛ پس بنابراین من که فرار می‌کنم از گناهان، از معصیت، از جهالت، از غفلت، گناه می‌کنم از تو! چون آنجایی که جهالت و غفلت و نفس امّاره گریبان مرا گرفت و من در آنجا معصیت تو را بجا بیاورم، آن نقطه از حکومت تو که خارج نبوده، همان نقطه‌ای که من [در] غفلت بودم باز وجود تو آنجا بوده، علم تو آنجا بوده، قدرت تو آنجا بوده، همه چیزِ تو آنجا بوده است.

فرار از گناه، فرار از خدا به خدا!

من که در خلوت گناهی انجام دادم، از نقطهٔ نظر خودم آنجا را خلوت دیدم، ولیکن از نقطهٔ نظر دیدگاه تو که آنجا خلوت نبوده است! تمام عالم وجود در مرآیٰ و منظر توست و در مقابل توست. پس در همان خلوتی که من گناه کردم، در محضر تو بوده است، حالا که از گناه فرار می‌کنم، از تو فرار می‌کنم؛ و متوجّه به تو می‌شوم، فرار کردم از تو به سوی تو!

امید به وعدهٔ خداوند در باب عفو امیدواران، برترین سرمایهٔ انسان

مُتَنَجِّزٌ ما وَعَدتَ مِنَ الصَّفحِ عَمَّن أحسَنَ بِكَ ظَنًّا.

«و من آنچه را که تو وعده دادی و گفتی: آن افرادی که به تو حسن ظنّ داشته باشند، من از گناه آنها می‌گذرم (صفح یعنی: گذشت و إغماض؛ وعده دادی که آن کسانی که حسن ظنّ به تو دارند، تو از آنها إغماض می‌کنی و گناهان آنها را نادیده می‌گیری و می‌گذری)، من نسبت به این امر متنجّزم!»

یعنی: ایستاده‌ام، من محکم روی این حرف ایستاده‌ام و از این حرف تکان نمی‌خورم! این حرف را من قُرص گرفته‌ام! تنجیز در مقابل تعلیق است؛ تعلیق چیزی است که پا در هواست، معلّق است، به جای محکمی

إتّكا و بستگی ندارد، مثل: يك چيزی را كه انسان آويزان كرده باشد، خُب دست بزند تكان می‌خورد، باد بيايد تكان می‌خورد؛ اين را می‌گويند معلّق. امّا چيزی بر زمين استوار است، اين را می‌گويند ثابت، منجَّز؛ يعنی قرص و متين![1] «مُتَنَجِّزٌ ما وَعَدتَ؛» آنچه را كه تو وعده دادی، أنا متنجّزٌ، يعنی: من او را تثبيت كردم و اين حرفت را گرفتم؛ وعده دادی: كسانی كه به تو حسن ظنّ دارند من از آنها می‌گذرم! من اين حرف را گرفتم، و من هم به تو حسن ظنّ دارم! اين حرف را هم گرفته‌ام رهايش نمی‌كنم؛ وعده دادی و من اين را گرفته‌ام، وعده تو را گرفته‌ام.

شهادت اعضاء و جوارح انسان در روز قيامت

در آيهٔ شريفه در سورهٔ فصّلت است كه وقتی مردم را وارد صحرای محشر می‌كنند در مقام عجز، دست‌ها و پاها و جوارح و جلود و چشم‌ها و... شهادت می‌دهد بر اعمالی كه انسان انجام دادند:

﴿حَتَّىٰٓ إِذَا مَا جَآءُوهَا شَهِدَ عَلَيۡهِمۡ سَمۡعُهُمۡ وَأَبۡصَٰرُهُمۡ وَجُلُودُهُم بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ﴾.[2]

«روزی می‌آيد دست‌ها و پاها و پوست بدن و چشم‌ها و... به آن اعمالی كه انسان در دنيا كرده است، آنجا شهادت می‌دهند.»

﴿وَقَالُواْ لِجُلُودِهِمۡ لِمَ شَهِدتُّمۡ عَلَيۡنَاۖ قَالُوٓاْ أَنطَقَنَا ٱللَّهُ ٱلَّذِيٓ أَنطَقَ كُلَّ شَيۡءٖ﴾.[3]

«انسان در آنجا رو می‌كند به دست و پا و چشم و پوست بدن خود می‌گويد: آخر شماها كه از خود من هستيد چرا شهادت بر خلاف من می‌دهيد؟! ای دست من، ای چشم من، ای پوست بدن من، چرا شهادت بر عليه خود من می‌دهيد؟! اين اعضا و جوارح جواب می‌دهند كه: خدا ما را گويا كرده و به نطق درآورده است؛ آن خدايی كه همه چيز را گويا كرده است!»

در آنجا همه چيز گويا هستند و با زبان‌های فصيح، خفيّات و سرائر را اظهار می‌كنند.

بعد، خطاب می‌رسد:

﴿وَمَا كُنتُمۡ تَسۡتَتِرُونَ أَن يَشۡهَدَ عَلَيۡكُمۡ سَمۡعُكُمۡ وَلَآ أَبۡصَٰرُكُمۡ وَلَا جُلُودُكُمۡ وَلَٰكِن ظَنَنتُمۡ أَنَّ ٱللَّهَ لَا يَعۡلَمُ كَثِيرٗا مِّمَّا تَعۡمَلُونَ وَذَٰلِكُمۡ ظَنُّكُمُ ٱلَّذِي ظَنَنتُم بِرَبِّكُمۡ أَرۡدَىٰكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم مِّنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ﴾[4]

---

[1] *كتاب العين*، ج ٦، ص ٧١، مادهٔ «نجز»: «نَجَزَ الوعدُ و الحاجةُ يَنجُزُ نَجزاً و أنجَزتُهُ و أنجَزتُ به، أی :عَجَّلتُ و وَفَيتُ به، ... و التَّنَجُّزُ: طَلَبُ شیءٍ قد وُعِدتَه.»

لسان العرب، ج ٥، ص ٤١٣، مادهٔ «نجز»: «و استَنجَزَ العِدةَ و الحاجةَ و تَنَجَّزَه إيّاها: سَأَلَهُ إنجازَها و استَنجَحَها.»

[2] سوره فصّلت (٤١) آيه ٢٠.

[3] سوره فصّلت (٤١) آيه ٢١.

[4] سوره فصّلت (٤١) آيه ٢٢ و ٢٣.

علّت اساسی تنازل انسان به درکات جهنّم و دوری از خداوند

«(خطاب به انسان می‌رسد از طرف ملائکهٔ پروردگار که): شما چنین قدرتی ندارید که به دست و پا و چشم و جلود (یعنی پوست‌های بدنتان) امر کنید که: این گناهان ما را مخفی کن! چنین توانایی در خور شما نیست که بتوانید در اینجا این گناهان را در تحت سِتار و پرده‌ای مخفی کنید! ولکن در دنیا شما گمان می‌کردید که خدا بسیاری از این کارهایی را که می‌کنید و می‌کردید اطّلاع ندارد و نمی‌فهمد! این گمان بدِ شما به خدا بود که ﴿أَرۡدَىٰكُمۡ﴾، شما را در مقام ردیء (یعنی پایین) نازل کرد و هلاک کرد؛ ﴿فَأَصۡبَحۡتُم مِّنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ﴾، پس بنابراین از زیانکاران سر از آب درآوردید.»

در این آیه، بعد از اینکه انسان را از زیانکاران می‌شمرد براساس اینکه جوارح و چشم و گوش و پوست بدن شهادت بر گناه داد، ملائکه که به انسان خطاب می‌کنند، نمی‌گویند: چون اینها شهادت بر گناه دادند و شما به‌واسطهٔ چشم و گوش و پوست بدن گناه کردید و الآن جزء زیانکارانید! [بلکه] ملائکه می‌گویند که: شهادت دادن چشم و گوش و پوست بدن و جوارح، دلالت می‌کند که در دنیا شما گمان داشتید که خدا بسیاری از کارهای شما را مطّلع نیست و نمی‌داند! این گمان بد، شما را بیچاره کرد!

گناهان عامل اصلی سوء ظنّ باللَه

پس گناهان موجب سوء ظنّ باللَه می‌شود و آنچه انسان را در میان آتش می‌افکند، سوء ظنّ به خداست! پس بنابراین اگر سوء ظنّ به خدا انسان را در آتش می‌افکند، ضدّش که حسن ظنّ به خداست، منجی است دیگر! پس اگر انسان حسن ظنّ به خدا داشته باشد، خود حسن ظنّ به خدا موجب تکفیر گناهان و آمرزش سیّئات انسان می‌شود.

بر همین اصل است که خداوند علیٌّ‌أعلیٰ وعده داده است و بر خود عهد کرده است که درگذرد از آن افرادی که حسن ظنّ به خدا دارند!

لذا حضرت در اینجا از این فقره خوب استفاده می‌کنند: «مُتَنَجِّزٌ ما وَعَدتَ مِنَ الصَّفحِ عَمَّن أحسَنَ بِکَ ظَنًّا؛» من متنجّزم، این مطلب را قرص گرفتم؛ کدام مطلب؟ این وعده‌ای را که تو داده‌ای که: کسانی که به تو حسن ظنّ داشته باشند تو از گناهان آنها اغماض می‌کنی و از معاصی آنها درمی‌گذری!

پستی بندگان و گذشت خداوند به فضل خویش

و ما أنا یا رَبِّ و ما خَطَری؟!

«خدایا! من چه کسی هستم؟!»

ما، مای نافیه نیست، مای استفهامیّه است: «ما أنا؛ من چیم؟!» باید بگوید: «من أنا: من کیم؟!» امّا این‌قدر خود را کوچك، کوچك، کوچك قلمداد می‌کند که دیگر در این مقامِ تذلّل نمی‌خواهد اسم انسان عاقل را روی

خود بگذارد و به «ما» که موصول است و برای غیر ذوی‌العقول،[1] تعبیر می‌کند می‌گوید: من چیم ای خدا؟

«و ما خَطَری؟! عظمت من چیست؟! بزرگی من چیست؟! اهمیّت من چیست؟! من چیم؟!»

هَبْنی بِفَضلِكَ؛

«تو مرا به من نبخش، مرا به فضل خودت ببخش!»

نه اینکه به من نگاه کنی و ببینی در من یک چیزی هست، یک خوبی هست، یک کمالی هست، روی آن جهت مرا ببخشی؛ نه، هیچ نیست! این‌قدر هیچ نیست که از درجهٔ انسانیّت بیا پایین‌تر، اصلاً من جزو ذوی‌العقول نیستم تا به عنوان آمرزش گناهِ یک انسان، تو مرا بیامرزی! چون می‌گوید: «ما أنا؟! من چیم؟!» «هَبْنی بِفَضلِکَ؛ به من ببخش به فضل خودت!»

و تَصَدَّقَ عَلَیَّ بِعَفوِك.

«تصدّق بده بر من، منّت بگذار به مغفرت و عفو خودت!»

پردهٔ خداوند، پوشانندهٔ گناهان انسان

أی رَبِّ جَلِّلنی بِسِترِكَ وَ اعْفُ عَن تَوبیخی بِكَرَمِ وَجهِك.

«خدایا، ربِّ، پروردگار من، بپوشان مرا!»

جلّلنی یعنی: بپوشان مرا! جُلّ آن پارچه‌ای را می‌گویند که انسان به خودش می‌پوشاند و دیگر بدنش معلوم نمی‌شود؛ مثل رداء، مثل عباء؛ می‌گویند: جَلَّلَهُ بالعَباءِ و الرِّداء، یعنی: به‌واسطهٔ عبا و رداء، خودش را پوشاند. جُلّ را هم که در لسان فارسیِ ما به آن چیزی می‌گویند که روی حمار و... می‌اندازند، برای این است که می‌پوشاند. جَلِّلنی یعنی: مرا بپوشان! به چه؟ به ستر خودت، به پرده‌ای که خودت از ناحیهٔ خودت بر من می‌افکنی و قبائح من در آنجا مستور می‌شود. و بگذر از اینکه مرا سرزنش و توبیخ کنی!

بگذر به چه؟ نه به خوبی من، [بلکه] «بِکَرَمِ وَجهِکَ؛» به کرامت و بزرگواری وجه خودت که این‌قدر این وجه عالی است که هیچ‌وقت تنازل نمی‌کند و بیاید آن وجه، خودش را مقابله کند با سیّئات من و بگوید: تو که گناه کردی! و مرا ملامت کند و سرزنش کند!

ستّاریت عجیب خداوند و پرده‌دری مردم نسبت به همدیگر

فَلَوِ اطَّلَعَ الْیَومَ عَلیٰ ذَنبی غَیرُكَ ما فَعَلتُهُ و لَو خِفتُ تَعجیلَ العُقوبةِ لَاجتَنَبتُهُ، لا لِأَنَّكَ أهوَنُ النّاظِرینَ [إلَیَّ] و أخَفُّ المُطَّلِعینَ [عَلَیَّ]، بَل لِأَنَّكَ یا رَبِّ خَیرُ السّاتِرینَ و أحکَمُ الحاکِمینَ و أکرَمُ الأکرَمینَ، سَتّارُ العُیوبِ،

---

[1] در زبان عربی معمولاً برای موجوداتی که از نیروی عقل بهره‌مند هستند مانند انسان، از اسم موصول «مَن» به معنای «کسی که» استفاده می‌شود؛ و برای موجودات فاقد قوّهٔ عقل و تمییز مانند اشیاء، از اسم موصول «ما» به معنی «چیزی که» استفاده می‌شود. (محقّق)

غَفّارُ الذُّنوبِ، عَلّامُ الغُيوبِ؛ تَستُرُ الذَّنبَ بِكَرَمِكَ و تُؤَخِّرُ العُقوبةَ بِحِلمِك.

«ای پروردگار من، اگر امروز بر گناه من غیر از تو کسی اطّلاع پیدا می‌کرد، من حاضر نمی‌شدم که آن گناه را بکنم؛ و اگر من می‌ترسیدم که گناه کنم فوراً تو مرا به عقوبت بگیری و پاداش بدهی، باز هم من از گناه اجتناب می‌کردم؛ گناه نمی‌کرده‌ام! گناه کرده‌ام چون می‌دانم تو مطّلعی، تو مطّلع می‌شوی نه غیر تو؛ و گناه کردم چون مطمئن بودم تو تعجیل به عقوبت

نمی‌کنی! نه اینکه گناه کردم چون می‌دانم تو مطّلعی به جهت اینکه مقام تو را پایین آوردم و از میان افرادی که به گناه من نظر می‌کنند تو از همهٔ آنها پست‌تر و نالایق‌تری لذا می‌گویم: ما گناه این خدا را می‌کنیم بر گناه ما هم که مطّلع می‌شود مهم نیست! نه، از این جهت نیست!

و نه اینکه گناهی کردم از نقطه نظر این است که تو تعجیل نمی‌کنی به عقوبت من، چون نمی‌توانی تعجیل کنی، از همهٔ افرادی که مطّلع می‌شوند بر گناه من قدرت تو کمتر و بنابراین توانایی عذاب کردن و عقاب کردن من از ناحیهٔ تو کمترست! نه، از این جهت نیست! بَل لِأَنَّکَ یا رَبِّ خَیرُ السّاتِرینَ و أحکَمُ الحاکِمین؛ چون می‌دانم تو از همهٔ پوشانندگان گناه و مخفی‌کنندگان، از همه بهتری!»

گناه را من کردم امّا تو خیلی داعی داری بر اینکه این را بپوشانی!

گناهی انسان می‌کند، مردم دوست دارند افشاء کنند؛ حالا گناه هیچ، کارهای معمولی را صبغهٔ گناه و زشتی بزنند و انتشار بدهند؛ از کارهای معمولی گذشته، حسنات و کارهای خوب را بگیرند و تأویل باطل کنند و به صورت گناه و زشتی انتشار بدهند! تو این کار را که نمی‌کنی؛ کار خوب را هم که صبغهٔ گناه نمی‌زنی، گناه واقعی که ما کردیم، آن هم راجع به خودت نه راجع به غیر خودت، آن را هم انتشار نمی‌دهی! در بین چه کسانی انتشار بدهی؟ در بین مخلوقات انتشار می‌دهی، مخلوقات هم که همه مال تو هستند و در خانهٔ تو، پس به غریبه انتشار ندادی؛ ولی این کار را هم نمی‌کنی!

بلکه از همهٔ اینها بالاتر، داعی داری بر اینکه گناه انسان را بپوشانی و هیچ‌کس مطّلع نشود؛ افراد دیگر هم که هم‌طراز و هم‌قطار انسانند مطّلع نشوند! داعی داری!

جهنّم و غضب الهی، عقوبت افشاکنندگان گناه مردم

و اگر کسی گناه انسان را افشاء کند، او را به جهنّم می‌بری و تازیانه می‌زنی که: چرا گناه آن مرد مؤمن و رفیقت را افشا کردی؟! گناهی که مسلّم واقع بوده است! پس خیلی تو خدای ساتری هستی و این سترت خیلی لطیف و پسندیده است. تا این درجه «خَیرُ السّاتِرینَ» هستی! من دیدم یک‌هم‌چین خدایی که «خَیرُ السّاتِرینَ» است، گناه کردم؛ و اگر می‌فهمیدم که «خَیرُ السّاتِرینَ» نیستی، مثل مردم هستی که گناه انسان را افشا می‌کنند، اصلاً من گناه نمی‌کردم! امّا این‌قدر تو مظلوم بودی ـ أستغفر اللَه! ـ و خوب بودی که از خوبی تو ما سوء استفاده کردیم و گناه.

عدل، تقوا و مردانگی امیرالمؤمنین عامل سوء استفادهٔ دشمنان حضرت

مثل امیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از رحلت رسول خدا، آن‌قدر مؤمن بود و آن‌قدر موحّد بود و از حدود تجاوز نمی‌کرد که از این عدل و از این ایمان و از این توحید، دیگران سوء استفاده کردند و حقّ او را بردند؛ گفتند: چون علی به وصیّت پیغمبر عمل می‌کند و بعد از رحلت پیغمبر خون نمی‌ریزد، ما هر کاری می‌کنیم، بکنیم!

نه اینکه علی قدرت ندارد حقّ خود را بگیرد، [بلکه] بزرگوار است، «خَیرُ الحافِظین» است، «خَیرُ السّاتِرین» است! کارهایی که آنها می‌کنند مثل پشه‌ای است که در روی مزبله نشسته، شخص بزرگواری که از آنجا عبور می‌کند اصلاً نمی‌خواهد نگاه به آن مناظر بکند؛ کسانی که بر حکومت دنیا توی سر همدیگر می‌کوبند، حکمشان همان حکم کلابی هست که بر سر جیفه هستند.[1]

پس [اینکه] من گناه کردم از نقطهٔ نظر اینکه تو را خیرالسّاترین دیدم و أحکم‌الحاکمین دیدم؛ و در بعضی از نسخ هست: «و أحلَمُ الأحلَمینَ؛[2] **دیدم که از همهٔ حلیم‌ها (حلیم یعنی بردبار و صبور)، از تمام حلیم‌ها تو حلیم‌تری!» ـ نرم! روغنش خوب، شکرش خوب، هیچ توی گلو هم گیر نمی‌کند؛ اصلاً! نه آقاجان! از آن هلیم‌ها نیست ها! حلیم به معنی بردبار است! ـ از همهٔ بردبارها تو بردبارتری!**

وَ أکرَمُ الأکرَمین؛ «از همهٔ بزرگوارها آقاتری، بزرگوارتری!»

تا بگوییم: خدایا بیامرزی! مس‌گویی: چشم! محتاج نیستی که مدام با ما کلنجار بروی و ما را اذیّت کنی! گناهی می‌کنیم نسبت به ساحت مقدّس پروردگار، و در این مقام عظمت او که سماوات و زمین در مُشت اوست، ما یک خطائی کنیم، او که نمی‌آید ما را به این خطا بگیرد؛ از این استفاده کردیم و گناهی کردیم!

ستّارُ العُیوب؛ «عیوب را خوب می‌پوشانی!»

نه ساترالعیوب، ستّار بر وزن فعّال: خیلی پوشاننده هستی! عیوب هم که جمع محلّیٰ به الف و لام است

---

[1] *مصباح الشریعة*، ص ۱۳۸:

«قالَ رَسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: "الدُّنیا جِیفةٌ و طالِبُها کِلابٌ."» ترجمه:

«دنیا مرداری است و طالبان آن، سگانند.»

تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۱۳۷:

قال أمیرُالمؤمنینَ علیه السّلام: «إنَّما الدُّنیا جِیفةٌ و المُتَواخونَ [المؤاخوان] عَلَیها أشباهُ الکِلابِ فَلا یَمنَعُهُم أُخوَّتُهُم لَها مِنَ التَّهارُشِ عَلَیها». ترجمه:

«دنیا جیفه و مرداری است و آنان که بر سر آن با یکدیگر پیمان برادری می‌بندند مانند سگان هستند، امّا اخوّت و برادریشان مانع از جنگ و نزاع بر سر آن نمی‌شود.»

[2] *إقبال الأعمال*، ج ۱، ص ۶۸.

دلالت بر عموم می‌کند: «همهٔ عیب‌ها را خوب می‌پوشانی!»

غَفّارُ الذُّنوب؛ «گناهان را خوب می‌آمرزی!»

عَلّامُ الغُیوب؛ «به غیب و پنهان خوب آشنا هستی!»

عدم تعجیل خداوند به عقوبت گناهکاران

تَستُرُ الذَّنبَ بِکَرَمِکَ و تُؤَخِّرُ العُقوبةَ بِحِلمِک؛ «گناه را می‌بینی امّا به کرم خودت می‌پوشانی! رویش پرده می‌کشی! عقوبت می‌توانی بکنی و امّا به حلم و بردباری‌ات مدام تأخیر می‌اندازی!»

مدام تأخیر می‌اندازی، می‌اندازی، تا یک کاری از این بندهٔ مؤمن سر بزند و به‌کلّی دست از عقوبت برداری! دائماً عقوبت را تأخیر می‌اندازی، تعجیل نمی‌کنی به عقوبت!

فَلَکَ الحَمدُ عَلیٰ حِلمِکَ بَعدَ عِلمِکَ و عَلیٰ عَفوِکَ بَعدَ قُدرَتِک.

«پس ای پرودرگار، حمد اختصاص به ذات مقدّس تو دارد که بعد از اینکه علم داری، بردباری می‌کنی! و بعد از اینکه قدرت داری، عفو می‌کنی!»

فضیلت همراهی حلم با علم در خداوند و در متّقین

اگر کسی علم ندارد و حلم می‌کند، این مهم نیست! امّا شخص عالم اگر حلیم باشد، این خیلی مهم است؛ خیلی مهم است! چون علمْ قاطع است دیگر و در مقابلِ علم، هر خطائی که از هر کس سر بزند، آن حربهٔ علم آن را می‌بُرد و ردّ می‌کند؛ تا خطا سر زد، علم می‌گوید: غلط است، برو کنار!

طبیب‌های سابق را ندیده بودید، حکیم‌باشی‌ها که واقعاً عالم به فنّ خودشان بودند و آشنا! مردم جرأت نداشتند با آنها صحبت کنند، تا می‌آمد صحبت می‌کرد قلم و دوات را پرت می‌کرد بیرون [و می‌گفت]: ساکت شو! نسخه می‌دهم، برو بنویس بردار بیار! چون آخر این مریض می‌خواهد برود پیش آن دکتر و طبیب و حکیم باشی درد دل کند: آقا این دوائی که من خوردم، توی این گوشم باد کرد، توی چشمم فلان شد، دلم غُرّ و غرّ کرد! حالا آن [طبیب] همه را خبر دارد و وقتش را نمی‌خواهد به این چیزها تلف کند، این خیال می‌کند آن دکتر نمی‌داند آن‌وقت تمام این خصوصیّاتِ اثر دوا را می‌خواهد برایش شرح بدهد، آن هم که علمش قاطع است می‌زند در دهنش: ساکت! لذا حکیم‌باشی‌های سابق همه اصلاً ـ گفتم ـ بداخلاق‌اند، حلیم نبودند دیگر، طاقت نمی‌آوردند! حالا دکترهای امروز که خیلی حلیم‌اند با مردم مثل هلیم(!!) رفتار می‌کنند، اینها چیزی دستشان [نیست]! خبری نیست! به همین خنده و به همین‌ها کلاه مردم را برمی‌دارند! مثل کسبه که مالیه ندارند مال‌ها را همه بانک‌ها برده‌اند، چنته خالی است، صندوق خالی است، آن‌وقت مشتری‌ها که می‌آیند به خنده و بفرمایید و اینها می‌خواهند جیبشان را خالی کند، خلاصه با اخلاق و خنده جیب مردم را خالی می‌کنند. البته بعضی، نه همه؛ امّا یک بعضی که اکثریت را گرفته یک‌دانه مانده برسد به اینکه آن را بگیرد!

پس شخص عالم خیلی بعید است که حلیم باشد! و لذا در روایات خیلی داریم که: «عالم آن است، آن

کسی است که علم را با حلم مزج کند!» یعنی مخلوط کند؛ علمش بشود حلمش، حلمش بشود علمش.

امیرالمؤمنین علیه السّلام در صفات متّقین می‌فرماید:

«یَمزُجُ الحِلمَ بالعِلمِ؛[1] «متّقین آن کسانی هستند که حلم را با علم مزج (نه خلط) می‌کنند.»

معنای لطیف و زیبای امتزاج حلم با علم

یک‌وقتی شما نخود و لوبیا را با هم قاطی می‌کنید، می‌گویند: اختلاط؛ بعد هم می‌توانید جدا کنید. یک‌وقتی این سرکه و انگبین (عسل) را با هم قاطی می‌کنید، می‌شود سکنجبین؛ این را دیگر جدا نمی‌توانید بکنید! این را می‌گویند: ترکیب مزجی؛ یعنی سرکه در شکم عسل و عسل در شکم سرکه فرو رفته و با هم یکی شده‌اند. این را می‌گویند: ترکیب مزجی!

عالم و متّقی آن کسی است که علم را با حلم مزج کند، علمش را با حلمش بگذارد توی هاون بکوبد، این دوتا بشود یک چیز. آن خیلی مشکل است! شما نمی‌دانید چقدر مشکل است! کوه ابوقبیس را اگر بر کسی خُرد کنند آسان‌تر است از اینکه کسی بتواند علم را با حلم مزج کند! توجّه کردید؟!

اطّلاع خداوند از دل‌ها و چشمان خائن!

«فَلَکَ الحَمدُ عَلیٰ حِلمِکَ بَعدَ عِلمِک؛» حمد اختصاص به تو دارد بعد از اینکه علم داری به تمام آن نقطه‌ها و زوایای ضعف نیّات ما اطّلاع داری، ﴿يَعْلَمُ خَآئِنَةَ ٱلْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي ٱلصُّدُورُ﴾،[2] «آنچه ما در ته دل و در زاویه‌های اندیشهٔ خود تصوّر می‌کنیم و خطور می‌کند در دل ما، تو می‌دانی»، آن چشم‌های خیانت‌گر ما یواشکی یک نظر می‌اندازد به یک زن نامحرم و هیچ کس اطّلاع پیدا نمی‌کند، فوراً تو می‌فهمی، این‌قدر مراقبت و دقّت بیشتر است، حلمت آمده تمام آن علم را گرفته است؛ می‌فهمی و حلیمی!

عفو از روی قدرت، بهترین مصادیق عفو

«و عَلیٰ عَفوِکَ بَعدَ قُدرَتِک؛» شخصی که قدرت ندارد، بیاید عفو کند! مثلاً فرض کنید رئیس شرطه، رئیس شهربانی بیاید در خیابان یك سیلی بزند بر گوش کسی، حالا این شخص هم می‌گوید: آقا، عفوت کردم! خُب عفو نکنی چه‌کار می‌کنی؟! یك سیلی دیگر می‌خوری! این برای اینکه سیلی دوّم را نخورد، حتماً باید بگوید: عفوت کردم! این عفو، عفو نیست؛ این بیچارگی است! این درد دل است! عفو، آن کسی می‌تواند بکند که قدرت بر عفو داشته باشد؛ یعنی مالِكُ العفوِ باشد، آن‌وقت بگوید: عَفَوتُكَ.[3] «مالِكُ العفو» آن کسی است که

---

[1] *نهج البلاغة* (عبده)، ج ۲، ص ۱۶۳.

[2] سوره غافر (۴۰) آیه ۱۹.

[3] *تصنیف غرر الحکم و درر الکلم*، ص ۲۴۶:

قدرت بر انتقام داشته باشد؛ آن سیلی که زد، این فوراً بتواند یك سیلی جایش بزند و بعد بگوید: من نمی‌زنم، عفوت کردم! این می‌شود عفو! مثل بسیاری از صبرهایی که افرادی می‌کنند بعد از اینکه عزیزان آنها از دار دنیا می‌رود، می‌گوید: صبر می‌کنیم به رضای خدا!

صبر آن کسی می‌کند که در مظانّ اینکه او را مختار کنند بر فقدان این عزیز و عدم این عزیز، بگوید: من بر فقدانش هم راضی هستم! و این معنی صبر است. نه اینکه حالا که شیشه شکسته و روغن‌چراغ ریخته است، حالا می‌گوید: ما وقف امامزاده‌اش می‌کنیم و صبر هم می‌کنیم! یک شعر هم می‌خوانند:

در کف شیر نر خون‌خواره‌ای *** جز به تسلیم و قضا کو چاره‌ای؟[1]

یعنی این خدایی که این بچهٔ ما را برده، یک شیر نر خون‌خواره است آمده این را دندان گرفته و بُرده، حالا ما باید تسلیم بشویم، چاره‌ای دیگر نداریم! این تسلیم و صبر نیست؛ این فحش است، این سبّ است! عفو، آن کسی می‌کند که قدرت داشته باشد، قدرت بر انتقام داشته باشد؛ و خدای علیٌّ‌أعلیٰ قدرت دارد که انسان که گناهی می‌کند، فوراً انسان را بگیرد ﴿أَخْذَ عَزِيزٍ مُّقْتَدِرٍ﴾؛[2] ولی نمی‌کند، عفو می‌کند.

عفو زیبای الهی، عامل ستایش بندگان

آن‌وقت انسان از این خدا تعریف کند، آیا سزاوار هست یا نه؟! خدایا چقدر قشنگی! جمیلی! یا جَمیلَ العفوِ! یا حَسَنَ التّجاوزِ! یا واسِعَ المَغفِرة![3]

اینها مثل اینکه انسان در مقابل محبوب خود می‌گوید: به به! ای کسی که در دنیا مثل تو قد و قامتی ندارد! ای کسی که چشمانش در دنیا بی‌نظیر است! ابروانش چنان است! رشتهٔ صدف دندانش چنین است! و یک یک بشمرد در محبوباتِ جزئیّه؛ این هم دارد خدا را تعریف می‌کند! «یا مَن أظهَرَ الجَمیلَ و سَتَرَ القَبیحَ، یا

«قالَ أمیرُالمؤمنین علیه السّلامُ: "أحسَنُ العَفوِ ما کانَ عَن قُدرةٍ."» ترجمه:

«بهترین عفو و بخشش، عفو کسی است که قدرت بر عفو داشته باشد.»

[1] *مثنوی معنوی*، دفتر ششم:

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای *** در کف شیر نری خون‌خواره‌ای

[2] سوره قمر (٥٤) آیه ٤٢.

[3] *الکافی*، ج ٢، ص ٥٧٨:

«... یا مَن أظهَرَ الجَمیلَ و سَتَرَ القَبیحَ و لَم یَهتِکِ السِّترَ عَنّی، یا کَریمَ العَفوِ، یا حَسَنَ التَّجاوُزِ، یا واسِعَ المَغفِرة... .»

مَن لَم يُؤاخِذ بِالجَرِيرة؛»[1] این تعریف‌ها از آنها خیلی بالاتر است! هزار درجه بالاتر است! وقتی این تعریف‌ها بیاید، آنها همه از بین می‌رود.

حلم پروردگار، عامل تجرّی بندگان بر معصیت

فَلَكَ الحَمدُ عَلىٰ حِلمِكَ بَعدَ عِلمِكَ و عَلىٰ عَفوِكَ بَعدَ قُدرَتِكَ!

و يَحمِلُني و يُجَرِّئُني عَلىٰ مَعصيَتِكَ حِلمُكَ عَنّي و يَدعوني إلىٰ قِلّةِ الحَياءِ سِترُكَ عَلَيّ.

«خدایا! مرا حمل کرده، وادار کرده، جرأت داده، دلیر کرده بر معصیت تو، اینکه می‌بینم تو بر من حلم می‌کنی!»

چون حلیم و بردبار هستی، این حلم تو مرا جریّ در معصیت کرده است! اگر هر معصیتی می‌کردم فوراً مرا گوش‌مالی می‌دادی که من معصیت دوّم را نمی‌کردم! اگر هر معصیتی می‌کردم فوراً پس‌گردنی [می‌خوردم]، دیگر انسان خبردار می‌ایستاد، جرأت معصیت نمی‌کرد. امّا یک معصیت کردم خیال کردم، دیدم فوراً پس‌گردنی نیامد، گفتیم یکی. دوّمی را کردیم، دیدیم باز هم پس‌گردنی نیامد، چون مهلت داری می‌دهی، حلیمی! اصلاً می‌آییم نگاه می‌کنیم می‌گوییم: إن‌شاءاللّه نفهمید! یکی دیگر یواشکی! سوّمی را هم نفهمید، چهارمی را هم نفهمید. همین حلمی که تو بر ما کردی، ما را دلیر و متجرّی بر معصیت کرد!

ستّاریت پروردگار، عامل کمیِ حیاء نسبت به او

و يَدعوني إلىٰ قِلّةِ الحَياءِ سِترُكَ عَلَيّ.

«و خواند مرا به سوی کمیِ حیاء، در مقابل تو پردهٔ حیاء را پاره کنم و معصیت کنم، اینکه هرچه من پرده را پاره می‌کنم تو می‌اندازی!»

این خیلی عجیب است! مدام ما پردهٔ منزل را کنار می‌زنیم، تو فوراً آنجا هستی مدام می‌اندازی؛ ما مدام پردهٔ قلب را پاره می‌کنیم، مدام تو می‌اندازی! اصلاً خسته نمی‌شوی، این دستت خسته نمی‌شود از انداختن این پرده. این‌قدر تند و سریع این پرده را می‌اندازی که ما مدام می‌گوییم این پرده را پاره کنیم چون تا پاره کنیم او [پرده را] انداخته.

رحمت واسعه و عظمت عفو پروردگار، علّت شتاب بندگان بر گناه

وَ يُسرِعُني إلَى التَّوَثُّبِ عَلىٰ مَحارِمِكَ مَعرِفَتي بِسَعةِ رَحمَتِكَ و عَظيمِ عَفوِكَ.

«و مرا به شتاب و سرعت وادار کرد به اینکه بجهم و روی بیاورم بر گناهان و محارم تو، اینکه معرفت پیدا کردم به رحمت واسعهٔ تو!»

چون فهمیدم که رحمت تو واسع است، این وسعت رحمت، مرا به شتاب وادار کرد که روی بر گناهان

---

[1] *التوحید*، شیخ صدوق، ص ۲۲۱.

بیاورم؛ چون رحمت، واسع است!

هر گناهی که می‌کنیم آن رحمت واسعه آن را می‌گیرد! اگر رحمت واسع نباشد، رحمت می‌آید، می‌آید، می‌آید، می‌آید، تا گناه، آنجا دیگر می‌ایستد؛ آن‌وقت انسان مورد عقوبت واقع می‌شود، فوراً گوشمالی می‌شود و تعجیل به عقوبت می‌شود. امّا اگر رحمت واسع بود و آمد گناه را هم گرفت، گناه را هم رحمت واسع گرفت و بُرد، یعنی وسعت رحمت از گناه عبور کرد و گذشت، این مسئله مرا وادار کرد که تجرّء کنم و توثّب کنم، یعنی خودم را بیاندازم به سوی محارم تو؛ کدام جهت؟ «مَعرِفَتی بِسَعَةِ رَحمَتِکَ؛ معرفت من که: رحمت تو خیلی واسع است!»

هر شب هزاران هزار، میلیون‌ها میلیون گناهکار را می‌آمرزی؛ در یک قبرستان عذاب قبر را بر می‌داری از یک قبرستان برای اینکه یک مؤمنی از آن قبرستان عبور می‌کند و یک فاتحه‌ای می‌خواند! یا یک مؤمنی را که اهل نماز و زیارت عاشوراء بوده و از مخلِصین بوده است، در آن قبرستان دفن کردند؛ چه مناسبت است با این حرف‌ها؟ این سعهٔ رحمت است دیگر!

و عَظیمِ عَفوِک؛ «چون فهمیدم که عفوت خیلی عظیم است و بزرگ است؛ لذا دیگر مرا متّکی کرد بر اینکه اگر گناه بکنیم اشکالی ندارد!»

درخواست‌های بنده از پروردگار بعد از تعریف و تمجید او

یا حَلیمُ، یا کَریمُ، یا حَیُّ، یا قَیّوم.

«ای خدایی که خیلی بردباری! ای خدایی که خیلی آقا و کریم هستی! ای خدایی که تو همیشه زنده هستی! ای خدایی که پایداری و تمام موجودات، قیامشان به توست!»

یا غافِرَ الذَّنبِ، یا قابِلَ التَّوبِ، یا عَظیمَ المَنِّ، یا قَدیمَ الإحسان.

«ای کسی که گناهان را می‌آمرزی! ای کسی که توبه را قبول می‌کنی! ای کسی که عطایت بزرگ است و بخششت عظیم است! ای کسی که احسان و نیکویی‌ات دربارهٔ بندگان تازگی ندارد، قدیم‌الإحسانی! این اسم بر تو از قدیم بوده، یا قدیم‌الإحسان!»

أینَ سَترُکَ الجَمیلُ؟! أینَ عَفوُکَ الجَلیلُ؟! أینَ فَرَجُکَ القَریبُ؟! أینَ غیاثُکَ السَّریعُ؟! أینَ رَحمَتُکَ الواسِعةُ؟! أینَ عَطایاکَ الفاضِلةُ؟! أینَ مَواهِبُکَ الهَنیئةُ؟! أینَ صَنائِعُکَ السَّنیّةُ؟! أینَ فَضلُکَ العَظیمُ؟! أینَ مَنُّکَ الجَسیمُ؟! أینَ إحسانُکَ القَدیمُ؟! أینَ کَرَمُکَ یا کَریمُ؟!

خدایا! حالا که تو این‌طور هستی، این از ناحیهٔ توست؛ امّا چه‌کار کنیم که من بیچاره هستم! حالا ما برای تو این صفات را شمردیم، تو معشوقی و چشمت چنین است و ابرویت چنین است و رشتهٔ دندانت چنین است و قدّت مانند سرو در بستان است و... ؛ تمام اینها درست، امّا آن مرکز جمال راضی نمی‌شود یک نگاه به این عاشق بکند، این مسکین چه‌کار بکند؟!

مدام بیا از او تعریف کند، تعریف از او چه فایده برای خودت دارد؟! آن‌وقت انسان می‌گوید: «أینَ سَترُکَ الجَمیلُ»؛ من می‌خواهم من را بپوشانی، امّا خوب بپوشان! تو ستّاری و ساتر! و ستّاریّت و ستر ممکن است به چند صورت محقّق بشود. یک: به صورت قبیح؛ یعنی گناه را بپوشانند به یک صورت قبیح دیگری؛ یک زشتی را به یک زشتی دیگر بپوشانند؛ مثلاً آجر و ملاتی که در دیوار است، برای اینکه بپوشانند، روی آن قیر بزنند، به عوض گچ و رنگ و نقّاشی روی آن قیر بمالند؛ حالا آن زشتی آجر رویش و آن ملات و... مخفی شده و مستور شده است، امّا به یک چیز دیگر مثل خودش؛ یا به یک چیز دیگر مانند خودش!

تمثیلی لطیف برای ستر جمیل پروردگار

امّا اگر انسان بخواهد آنها را مستور کند بِشَیءٍ جَمیلٍ، چه‌کار می‌کند؟ روی این آجر یك كاه‌گل می‌مالد، روی كاه‌گل گچ می‌مالد، بعد می‌آید سراغ [رنگ‌کار] و می‌گوید: آقا بیا این را رنگ کن! آن هم ـ خدا پناه بدهد به آن کسانی که مبتلا بشوند؛ اینجا دیگر ظهور حلم پروردگار است! ـ دیگر اوضاع را دست می‌گیرد و بعد از دو ماه دیگر پس می‌دهد! اوّل رنگ می‌زند، زیر را روغن می‌زند، آستر می‌کند، سمباده می‌کشد، رویه می‌کشد، آستر می‌کند، ماستیك می‌کند، یك روز می‌رود، یك روز می‌آید؛ آن‌وقت این می‌شود ستر جمیل، نیکو! انسان اتاق را نگاه می‌کند می‌بیند عجیب رنگی زده، اصلاً صورت انسان در این رنگ مشهود است. و کراهت دارد انسان در موقعی که می‌خواهد نماز بخواند آینه جلوی خودش بگذارد،[1] آن‌وقت این دیوارهایی که ایشان به این لطافت آن را رنگ کند، انسان چه‌قِسم در آن نماز بخواند؟! خُب عکس انسان می‌افتد در این دیوار، این‌قدر قشنگ بشود، این‌قدر زیبا می‌شود! خدایا! می‌خواهم گناهان مرا بیامرزی، امّا این‌طور! این‌قدر جمیل کنی، این‌قدر عالی کنی، این‌قدر پودر بزنی، این‌قدر زیبا بپوشانی که این جمال برود داخل، داخل، داخل، داخل، آن باطن را جمیل کند؛ این‌قدر این رنگ عالی شده که رفته داخل دیوار و گچ و آهك و همهٔ اینها را برداشته، رنگ رفته به بافت دیوار رسیده است؛ اگر از دیوار بپرسید: تو چه هستی؟ می‌گوید: به برکت دست [رنگ‌کار]، من جمال صرفم!

خدایا، این‌طوری می‌خواهم تو گناه من را برداری! امّا آن کثافات در باطن باشد، عین یک کپسولی روی آن بپوشانی، این فایده ندارد؛ آن‌طوری باید مرا درست کنی!

تعریف بنده از پروردگار به طمع قبولی تقاضا

---

[1] *وسائل الشیعة*، ج ۵، ص ۱۷۰ ـ ۱۷٤.

این همه دارم تعریفت می‌کنم، سلام ما که بی‌طمع نیست! خدایا چنینی، چنانی، کرمی و...، برای این است که تقاضای ما را قبول کنی والاّ ما دیوانه نیستیم بلند بشویم بیاییم اینجا شب ماه رمضان بنشینیم و بگوییم چنین و چنان و چنان! ما بی‌ادبیم و این چیزها را از تو می‌خواهیم! البته از خودمان می‌گوییم ـأستغفرُاللهـ حضرت سجّاد که این‌طور بیان نمی‌کند!!

تبیین معنای ستر جمیل پروردگار

«أینَ سَترُکَ الجَمیلُ؛ کجاست آن پردهٔ زیبای تو، بر روی گناهان ما بیافتد!» پردهٔ زیبا! زیبا! که تمام قبائح و زشتی‌ها را تبدیل به جمال می‌کند. شما هیچ از این پرده‌ها دیده‌اید؟! بدن انسان کثیف می‌شود می‌رود حمّام می‌شوید پاک می‌شود، امّا آدم را زیبا نمی‌کند، زیبا! می‌دانید کدام حمّام آدم را زیبا می‌کند؟ آن حمّامی که چشم‌های کور برود در آن، بیاید بیرون بینا بشود؛ گوش‌های کر، شنوا بشود؛ دست و پای افلیج به راه بیافتد؛ قلب‌های مریض سالم بشود؛ چشم‌های کشیده و دراز مانند افراد مغول و یأجوج و مأجوج، یک‌مرتبه برود در این حمّام و بیاید بیرون، این چشم‌ها بشود مانند آهوهای ختن؛ این‌طور نمی‌شود؟! صورت‌های دراز و لاغر و زرد تبدیل به صورت‌های درخشان و گلگون بشود؛ جهل تبدیل به علم بشود؛ عجز و ناتوانی تبدیل به قدرت بشود؛ موت و عجز تبدیل به حیات و قدرت بشود؛ این می‌شود آن حمّامی که آدم را واقعاً جمیل می‌کند!

وجود تقاضای مطلبی در انسان، دالّ بر موجود بودن آن مطلب

از این دواها هم مگر می‌سازند، کسی بخورد این‌طور بشود؟! اگر حَبّش را نمی‌ساختند که حضرت تقاضا نمی‌کرد! پس خودِ تقاضا دلالت می‌کند بر اینکه چیزی هست؛ چون تا نباشد، اصلِ تقاضا در وجود انسان صورت نمی‌گیرد.

أینَ سَترُکَ الجَمیلُ أینَ عَفوُکَ الجَلیلُ؛ «عفو و آمرزش بزرگ تو کجاست؟!»

أینَ فَرَجُکَ القَریب؛ «فرج و گشایش نزدیک تو کجاست؟!»

الآن بیا دست من را بگیر، نگو: روز قیامت، نگو عالم برزخ، نگو آخر عمر! ما طاقت نداریم؛ بیا! زود!

أینَ غیاثُکَ السَّریع؛ «کجاست آن دادرسِ تو که فوراً بیاید و به داد ما برسد؟! سریع!»

أینَ رَحمَتُکَ الواسِعة؛ «[کجاست] آن رحمتی که الآن بیاید ما را بگیرد؟!»

أینَ عَطایاکَ الفاضِلة؛ «عطایای خوب و برتر تو کجاست که فوراً بیاید سر و پای ما را فرا بگیرد؟!»

أینَ مَواهِبُکَ السَنیَّة؛ «آن عطایا و بخشش‌های عالی، آن مدال‌های عالی، آن نشان‌های پر قیمت که به بندگان خود می‌دهی، آنها کجاست؟!»

أینَ صَنائِعُکَ السَّنیّة؛ «آن جائزه‌های شایان، آن مدال‌های عالی، آنها کجاست؟!»

أینَ فَضلُکَ العَظیم؛ «فضل بزرگت کجاست؟!»

أینَ مَنُّکَ الجَسیم؛ «آن عطای چشم‌گیر و پیکردار تو کجاست؟!»

أینَ إحسانُکَ القَدیم؛ «آن احسانِ قدیم تو کجاست؟!»

أینَ کَرَمُکَ یا کَریم؛ «کرم تو کجاست ای کریم؟!»

خدایا مرا نجات بده به کرمت!

بِهِ فاستَنقِذْنی!

«من از تو تقاضا می‌کنم که با آن کرمت مرا استنقاذ کنی!»

بگیر! مرا استنقاذ کن! از این بلا نجات بده! مرا برُبا! من افتادم در دریا دارم غرق می‌شوم، دریا هم آب حیات نیست، باتلاق است، فرو رفتم از اطراف این مرداب، آب مردابِ متعفّن، دنیا، آرزوها، أباطیل، عالم غرور و تخیّل، مشام مرا متعفّن کرده است، صدای تو دیگر به گوش ما نمی‌رسد؛ «فَاستَنقِذْنی؛ استنقاذ کن، بگیر مرا و برُبا و بیرون بیار!»

خدایا مرا خلاص کن به رحمتت!

وَ بِرَحمَتِكَ فَخَلِّصْنی!

«به مِهرت، به رحمتت، دست مرا بگیر و خلاص کن!»

یا مُحسِنُ، یا مُجمِلُ، یا مُنعِمُ، یا مُفضِل.

«ای خدای نیکوکار! ای خدای خوش‌کردار! ای خدای نعمت‌بخش! ای خدای فضیلت‌دهنده و افضال‌دهنده!»

لَستُ أتَّکِلُ فی النَّجاةِ مِن عِقابِكَ عَلیٰ أعمالِنا بَل بِفَضلِكَ عَلَینا، لِأَنَّكَ أهلُ التَّقویٰ و أهلُ المَغفِرة.

اینها دیگر جملاتی مستقل است. إن‌شاءاللَه خداوند توفیق بدهد برای فردا شب؛ دیگر امشب خیلی صحبت کردیم و خیلی هم معنا کردیم و دأب ما هم دیگر بر تفسیر این دعای ابوحمزه این است که خیلی معطّل نشویم که یک‌وقتی آخر ماه رمضان برسد و ما ببینیم که یک صفحه معنا کردیم! ماشاءاللَه سیزده چهارده صفحه است و حضرت هر شب از ماه رمضان این را می‌خواندند، نه مثل خواندن ما، از قلبش انشاء می‌کرد؛ ما حکایت می‌کنیم، او انشاء می‌کند!

إن‌شاءاللَه خداوند علی‌أعلیٰ این دروغ و این حکایت ما را به رحمت خودش تبدیل به صدق و واقعیّت کند! و به دنبال آن مناجات‌های حضرت، ما را هم از جزء مُناجین قرار بدهد! و رحمت عظیم و وسیع و فضل جسیم پروردگار را شامل حال ما کند! آرزوی‌های ما و مقصدهای ما را لقاءِ ذات مقدّس خودش قرار بدهد! و بر آن اساس از همهٔ گناهان ما درگذرد!

بِمحمّدٍ و آلِهِ الطّاهرینَ، صلِّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّد